

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْأَئِمَّةِ وَالْمَهْدِيِّينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا

## أصل الدين: اصل دین

أصل الدين أو العقيدة الإلهية في هذه الأرض هو الاستخلاف، فمنذ أن خلق الله أول إنسانٍ أرضي، وهو آدم (عليه السلام) جعله خليفته في أرضه. اصل دین یا عقیده الهی در این زمین، همان استخلاف (خلافت الهی) است؛ از آن هنگامی که خداوند حضرت آدم (ع)، اولین انسان زمینی را آفرید، او را خلیفه خود در زمین قرار داد.

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) [البقرة: 30].

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! در حالی که ما به وسیله حمد تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» ([1]).

(وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) [البقرة: 31].

«و خداوند به آدم آن نام‌ها را آموخت؛ سپس آن نام‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد؛ پس فرمود: مرا به نام‌های اینان خبر دهید اگر در گفتار خود صادق هستید» [2].

(قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) [البقرة: 32].  
«فرشتگان گفتند: تو منزه‌ی؛ ما هیچ علمی نداریم مگر آن که تو به ما آموختی.  
تو دانای حکیمی» [3].

(قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) [البقرة: 33].  
«خداوند فرمود: ای آدم، به فرشتگان از نام‌های آن‌ها خبر ده. هنگامی که آدم (ع) به فرشتگان از نام‌هایشان خبر داد، خداوند فرمود: مگر به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه شما آشکار کنید و پنهان کنید را می‌دانم» [4].

هذا ما كان بين آدم (عليه السلام) والملائكة والجن، لأن الملائكة والجن غير قادرين على تحصيل المعرفة التي يحصلها آدم (عليه السلام) ذاتياً، فكان حتماً أن يكون آدم هو الخليفة، لأنه القادر على تعريفهم ما يجهلون. فقد عمل ببعض ما أودع فيه من قابلية وإمكان حيث إنه إنسان، والإنسان هو القابل الأوسع والأعظم، فهو مخلوق على صورة الله، أي أنه مطور على معرفة أسماء الله، ومودعة فيه قابلية إظهار أسماء الله للخلق «الله خلق آدم على صورته» [5].

این همان چیزی است که بین آدم (ع) و فرشتگان و جنیان بود؛ چون فرشتگان و جنیان به‌خودی خود قادر به تحصیل معرفتی که آدم به دست می‌آورد نبودند؛ لذا این که آدم (ع) خلیفه شود امری محتوم بود؛ زیرا او فقط قادر بود که آن‌ها را به آن چه نمی‌دانند آشنا کند. انسان به بعضی از آن قابلیت و استعدادی که

خداوند در او ودیعه نهاده بود، عمل کرد. چون او انسان بود و انسان دارای قابلیت‌های وسیع‌تر و عظیم‌تر بود؛ وی بر صورت خدا خلق شده، یعنی بر معرفت اسماء خدا سرشته شده و قابلیت آشکار کردن نام‌های خداوند برای خلق در او به ودیعه نهاده شده است: ((خداوند آدم را بر شکل و صورت خودش آفرید))، [6].

أما بينَ الناسِ أو بني آدمَ أنفسهم، فحتماً أنهم غيرُ متساوين في العملِ والإخلاص، فضلاً عن غفلةٍ أكثرهم عن العملِ. فأصبح أيضاً من الحتمي أن يُستخلفَ العالمَ العارفُ باللهِ على الجاهلِ نسبةً إليه، فكانَ الخليفةُ الأولُ الحقيقي - وفي العوالمِ العلوية - هو محمداً (صلى الله عليه وآله) ثمَّ آلَ محمدٍ (عليهم السلام) ثمَّ الأمثلَ فالأمثلَ من الناسِ، وأما في هذا العالمِ الجسماني فهو أعلمُ الخلقِ وأعرفهمُ باللهِ سبحانه في كلِّ زمانٍ.

اما در میان مردم یا خود فرزندان آدم، قطعاً آن‌ها در عمل و اخلاص یکسان نیستند، علاوه بر این که بیشترشان از عمل کردن غافل‌اند؛ در نتیجه لازم شد آن کس که عالم و عارف به خداست بر کسی که نسبت به او جاهل است خلیفه گردد؛ بنابراین نخستین خلیفه حقیقی - در عوالم بالا - محمد (ص) و سپس آل محمد (ع) سپس اشخاصی مانند آن‌ها هستند؛ اما در این عالم جسمانی، محمد (ص) عالم‌ترین خلق و خداشناس‌ترین آن‌ها در هر زمانی است.

فهنا مُستخلفٌ ومُستخلفٌ وعلمٌ يودعُ عندَ المُستخلفِ، وباعتبارِ صفاتِ الخليفةِ وحيثياتِ عمله أو تكليفه من المستخلفِ يمكنُ أن نصفه وما يحمله ونصفه مُستخلفه، فنقولُ باعتبارِ أنه يتلقى أنباءَ الغيبِ فهو نبيٌّ يحملُ أنباءً ويُنبئُهُ من يوحى إليه بالأصلِ، وباعتبارِ أنه حاملُ رسالةٍ فهو رسولٌ يحملُ رسالةً من مُرسل، فأصلُ الدينِ وهو الاستخلافُ يتضمَّنُ أصولاً ثلاثة هي: المُستخلفُ والخليفةُ والعلمُ، أو مُنبئٌ ونبيٌّ وأنباءً، أو مُرسلٌ ورسولٌ ورسالةً. ويمكنُ أن نصفَ الخليفةَ بأنه إمامٌ إذا كانَ له مقامُ الإمامةِ.

بنابراین در این جا سه موضوع مطرح می‌شود: مستخلف (خدایی که خلیفه را قرار داده)، مستخلف (آن که به خلافت خداوند برگزیده شده) و علمی که نزد خلیفه خدا به ودیعه نهاده می‌شود. به اعتبار صفات خلیفه و شایستگی عملش یا تکلیفش از ناحیه خدا، می‌توانیم او و آنچه که حمل می‌کند و همچنین مستخلف او را وصف کنیم، یعنی بگوییم: به اعتبار اینکه او اخبار غیب را می‌گیرد، نبی است، یعنی خبرهایی دریافت می‌کند و در اصل، فردی که به او وحی می‌کند، به او خبر می‌دهد و به این خاطر که حامل رسالتی است، پس او رسول و فرستاده‌ای است که رسالتی را از مرسل (فرستنده‌اش) به دوش می‌کشد؛ در نتیجه اصل دین (استخلاف) سه اصل را در برمی‌گیرد: مستخلف (خدا)، خلیفه (نبی و رسول)، علم؛ و به بیان دیگر: مُنبی و خبردهنده (خدا)، نبی (صاحب و حامل نبأ و خبر غیبی)، نبأها و اخبار غیبی؛ یا به تعبیر دیگر: مرسل و فرستنده (خدا)، رسول و فرستاده، رسالت و پیام الهی؛ و نیز اگر این رسول دارای مقام امامت باشد، می‌توانیم او را امام نیز بنامیم.

وهذا الأصل (الاستخلاف): هو أصل الدين وعموده وركيزته. فمن ينقضه فقد نقض الدين الإلهي ولم يبق منه شيئاً. ولهذا أكد الأئمة (عليهم السلام) والإمام الصادق (عليه السلام) على أن من اغتصبوا حق أمير المؤمنين (عليه السلام) كانوا أصحاب الحظ الأوفر في نقض الإسلام، ليس لاغتصابهم حق أمير المؤمنين (عليه السلام) فقط، بل لأن هذا الاغتصاب هو عبارة عن نقض الأصل الذي يرتكز عليه الدين الإلهي وهو الاستخلاف، ومن ثم جعلوا الناس ينحرفون عن هذا الأصل الذي هو الدين الإلهي من أله إلى يائه.

این اصل (استخلاف)، اصل دین و ستون و محور آن است که هرکس آن را نقض کند دین الهی را نقض کرده و چیزی از دین را باقی نگذاشته است. به همین سبب ائمه اطهار (ع) و امام صادق (ع) تأکید کردند کسانی که حق

امیرالمؤمنین (ع) را غصب کنند، بیشترین سهم را در شکستن و نقض اسلام دارند، نه فقط به خاطر غصب حق امیرالمؤمنین (ع)، بلکه به این سبب که این غصب، عبارت است از نقض همان اصلی که همه دین بر محور آن می‌گردد و آن همان خلافت الهی است؛ و باعث شدند مردم از این اصل که همان دین الهی از الف آن تا یاء آن می‌باشد، منحرف شوند.

قال الإمام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام):  
امام جعفر بن محمد صادق (ع) فرمود:

«إِنَّ الدِّينَ وَأَصْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَهُوَ الْإِيمَانُ وَهُوَ إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَأَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَمَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَدِينَهُ وَمَنْ جَهِلَهُ جَهِلَ اللَّهَ وَدِينَهُ وَلَا يَعْرِفُ اللَّهَ وَدِينَهُ وَشَرَايِعَهُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بَأَنَّ مَعْرِفَةَ الرِّجَالِ دِينُ اللَّهِ، وَالْمَعْرِفَةُ عَلَى وَجْهِهِ (17) مَعْرِفَةٌ ثَابِتَةٌ عَلَى بَصِيرَةٍ يَعْرِفُ بِهَا دِينَ اللَّهِ وَيُوصِلُ بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ» (18).

((دین و اصل دین، مردی است و این مرد، همان یقین است و او همان ایمان است و او همان امام امت و اهل زمانش است. هر فردی که او را بشناسد، خداوند را شناخته است و هر فردی که او را انکار کند، خداوند و دینش را انکار کرده است و هر فردی که نسبت به او ناآگاهی داشته باشد - بدون این امام - نسبت به خداوند و دین و حدود و شرایع او ناآگاهی دارد. این چنین است که شناخت مردان، دین خداست و شناخت به شکل آن، شناخت ثابت و با بصیرتی است که به واسطه‌اش، دین خداوند شناخته می‌شود و به واسطه‌اش به شناخت خداوند رسیده می‌شود)). (19).

وأكد الرسول (صلى الله عليه وآله) على هذا الأمر في حديثِ الفرقةِ الناجيةِ المشهورِ في كتبِ السُّنةِ:

رسول الله (ص) بر همین امر در حدیث فرقه ناجیه، که در کتب اهل سنت مشهور است، تأکید کردند:

«تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً وَاحِدَةً. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِرْقَةُ؟ قَالَ: مَنْ كَانَ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي.»  
(این امت بر هفتاد و سه فرقه متفرق می‌شوند که همگی در آتش هستند به جز یک فرقه. گفته شد: ای رسول خدا آن فرقه کدام است؟ فرمود: آن‌ها که بر همان روشی هستند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم)..

«تَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ هِيَ؟ قَالَ: مَنْ كَانَ عَلَى مِثْلِ مَا أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي» ([10]).  
(امتم بر هفتاد و سه گروه متفرق می‌شوند که همگی در آتش هستند به جز یکی. گفتند ای رسول خدا و آن کدام است؟ فرمود: آن‌ها که به طریقه‌ای مثل آن‌چه که امروز من و اصحابم بر آن هستیم، باشند)). ([11])

إِنَّ، الرَّسُولَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قَدْ حَدَّدَ صِفَةَ الْفِرْقَةِ النَّاجِيَةِ بِأَنَّهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي يَكُونُ فِيهَا قَائِدٌ مَنْصُوبٌ مِنَ اللَّهِ، كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَمُؤْمِنُونَ بِهَذِهِ الْقِيَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ وَبِأَمْرِ اللَّهِ، كَمَا كَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ).

بنابراین، در حقیقت رسول الله (ص) صفت فرقه ناجیه را این‌گونه معین کرده که این فرقه، همان گروهی است که رهبری برگزیده شده، از سوی خدا مانند رسول الله (ص) داشته باشد و به این رهبری الهی که معرف خدا و حاکمیت خداست، مانند اصحاب رسول الله (ص) ایمان داشته باشند.

فالحق إذن كما حدده ووصفه رسول الله (صلى الله عليه وآله) بدقة، هو الفرقة التي فيها العلاقة الموافقة للعلاقة التي بينه وبين أصحابه، أي الإيمان بالاستخلاف، فهناك خليفة إلهي منصب من الله، وهناك مؤمنون بهذا الخليفة و بهذا الأصل الذي هو أصل الدين الإلهي.

بنابراین حق، آن گونه که رسول الله (ص) بیان فرمودند، همان فرقه‌ای است که در آن ارتباطی مانند ارتباط بین پیامبر (ص) و اصحابش وجود داشته باشد، یعنی ایمان به خلافت الهی. در واقع آن جا خلیفه‌ای است که از سوی خدا منصوب شده باشد و مؤمنانی به این خلیفه و به این اصل خلافت که اصل دین الهی است وجود دارند.

وروی قریباً منه الشیخ الصدوق رحمه الله قال:

شیخ صدوق (رحمت الله علیه) نیز نزدیک به همین مضمون را این گونه روایت کرده است:

«حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد بن تمیم السرخسی قال: حدثنا أبو لبید محمد بن إدريس الشامي قال: حدثنا إسحاق بن إسرائيل قال: حدثنا عبد الرحمن بن محمد المحاربي قال: حدثنا الأفریقی، عن عبد الله بن یزید، عن عبد الله بن عمر قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): سيأتي على أمتي ما أتى على بني إسرائيل مثل بمثل وإنهم تفرقوا على اثنين وسبعين ملة وستفرق أمتي على ثلاث وسبعين ملة تزيد عليهم واحدة كلها في النار غير واحدة. قال: قيل: يا رسول الله وما تلك الواحدة؟ قال هو: ما نحن عليه اليوم أنا وأصحابي» ([12]).

رسول خدا (ص) فرمود: به زودی بر امتم مانند آن چه که بر بنی اسرائیل رخ داده است، موبه‌مو اتفاق خواهد افتاد، همانا بنی اسرائیل بر هفتاد و دو ملت تقسیم شدند و به زودی امت من بر هفتاد و سه ملت تقسیم می‌شوند که یک فرقه بیش از بنی اسرائیل هستند، همگی آن‌ها در آتش هستند جز یک فرقه. به

رسول الله (ص) عرض شد: ای رسول خدا و آن یک فرقه کدام است؟ فرمود:  
همان فرقه‌ای که به طریقتی است که امروز من و اصحابم بر آن هستیم). ([13]).

[۱]. قرآن کریم، سوره بقره، آیه 30.

[2]. قرآن کریم، سوره بقره، آیه 31.

[3]. قرآن کریم، سوره بقره، آیه 32.

[4]. قرآن کریم، سوره بقره، آیه 33.

[5]. الکافی - الکلینی: ج 1 ص 134؛ التوحید - الصدوق: ص 103.

[6]. الکافی، ج 1، ص 134؛ التوحید (صدوق)، ص 103.

[7]. هذا اللفظ مختلف فيه بين المصادر، فهنا (وجهه)، وفي خاتمة المستدرک: ج 4 ص 118 (وجهتها)، وفي البحار: ج 24 ص 290 نقلاً عن البصائر (وجهين)، وكذلك في مرآة العقول، وفي بعض المصادر: (ضربين).

[8]. بصائر الدرجات - محمد بن الحسن الصفار: ص 549؛ مختصر بصائر الدرجات - الحسن بن سليمان الحلبي: ص 82؛ خاتمة المستدرک - الميرزا النوري: ج 4 ص 118؛ بحار الأنوار - المجلسي: ج 42 ص 290.

[9]. بصائر الدرجات (محمد بن حسن صفار)، ص 549؛ مختصر بصائر الدرجات (حسن بن سليمان حلبي)، ص 82؛ خاتمة المستدرک (ميرزای نوری)، ج 4، ص 118؛ بحار الأنوار، ج 42، ص 290.

[10]. وهذا اللفظ ذكره ابن تيمية في مجموع الفتاوى: ج 24 ص 171 - 172 ووصفه بالمشهور.

[11]. این عبارت را ابن تیمیه در کتاب «مجموع الفتاوی»، ج 24، ص 171 - 172 ذکر کرده و آن را مشهور خوانده است.

[12]. معانی الأخبار - الصدوق: ص 323.

[13]. معانی الأخبار (صدوق)، ص 323.